

چکامه ی شرمساری

یادِ برادرم دکتر پرویزجان اوصیا

اسماعیل خویی

یکشنبه ۱۹ دی ۱۳۹۵ - ۸ ژانویه ۲۰۱۷

+++++

تو، ای همیشه دل ام را دل تو یارترین!
شگفت کارترینی، شگفت کار ترین!
که وا رهانی از این تیره روزگار مرا:
به هر زمان که شوم تیره روزگار ترین.
چشیده ام همه گون می، در این جهان فراخ:
یکایک است ز دست تو خوشگوارترین.
شبی ستاره فشان است و دوستان جمع اند:
یکایک از می ناب تو نوشخوارترین.
چه میهمانی ی خوبی به مهربانی ی توست:
که میزبانی ی آن است شاهوارترین!
کنی نگاه به یک چشم در یکایک ما:
تو آفتاب وشی، ای بزرگوارترین!
خمار صد شبه داریم و جرعه بخش تویی:
سزاست گر کنی آغاز با خمارترین!
و، تا که داد کنی در دهش، سزد که نخست
مرا دهی: که من ام، از خمار، زارترین...

چه گویم؟! آه، تو رفتی و همچنان مانده ست

خیال روی تو در یادم آشکار ترین.
سخن از امشب ما نه، بل، از شبی ست که شد
مرا، در آینه ی یاد، ماندگار ترین:
شبی امردادی، در زیر آسمان ، که، در آن،
ستارگان شده بودند نوربارترین.
شبی زلال، که، در میهمانی ی تو، نه من،
که دوستان همه بودند می گسارترین.

گذشت آن شب و یادش هنوز هم، در من،
همان زلال ترین است و بی غبارترین.
نثار نور ز بس اخترم رسید؛ اما
همیشه مهر تو بوده ست پُر نثارترین.
به راستی ، همه یاران خویش سنجیدم:
از آن میانه، تو بودی دُرُست کار ترین.
به باز نآمدن از عهد خویش، من بودم
ولی اگر تو نمی بودی- استوارترین-.
ز داغ های فراوان، که بر جگر دارم،
از آن توست که مانده ست پُر شرارترین.
مرا ببخش: که پاس ات نداشتم، ای دوست!
الا بزرگ ترین و بزرگوارترین!
کنون به درگه یاد تو سر فرود آرم:
ز ناسپاسی ی خویش از تو شرمسارترین.

پانزدهم امرداد ۱۳۹۳، بیدرکجای لندن

+++++

برچیده تبرستان از اخبار روز

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=77621>